

SSN: 1606 - 9110

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
دوره‌ی سی و هفتم ۱۳۹۹ شماری پی‌دربی ۳۱۹
۱۶ صفحه ۲۹۰۰۰۰ ریال www.roshdmag.ir



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد

۳

مغامرین





وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

امام حسن عسکری (ع)
نادانی، دشمن انسان است.



مثل یک پرستار مهربان از همه مراقبت کرد. همه را دلداری داد. از ظالمان هم نترسید و پیغام برادر را به همه رساند. او واقعاً زینت پدر بود؛ او زینب (س) بود.

- مهری ماهوتی
- تصویرگر: مهدیه قاسمی

تولد امام حسن عسکری (ع)



آذر ۴

آذر ۶



وفات حضرت معصومه (س)

روز نیروی دریایی

آذر ۷



آذر ۱۳



روز جهانی معلولان

شب یلدا



تولد حضرت زینب (س)

آذر ۲۰

روز پرستار



- ◆ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ◆ برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
- ◆ دوره‌ی سی و هفتم ۱۳۹۹
- ◆ شماره‌ی پی‌درپی ۳۱۹

- ◆ مدیر مسئول: محمدابراهیم محمدی
- ◆ سردبیر: افسانه موسوی گرمارودی
- ◆ مدیر داخلی: زهرا اسلامی
- ◆ مدیر هنری: کورش پارسائزاد
- ◆ طراح گرافیک: نگین حاج زوار

- نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
- صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۳۳۱
- نمابر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
- چاپ و توزیع: شرکت افست



● وبگاه: www.roshdmag.ir

● پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir

● شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

برای همیشه

تقویم را بردار و ورق بزن. در همه‌ی تقویم‌ها نام بعضی آدم‌ها تکرار شده‌اند؛ نام خودشان یا نام روز و کار بزرگی که انجام داده‌اند. درست مثل روز تولد تو که برای خانواده یک روز مهم است یا روز از دنیا رفتن بابابزرگ یا... اما روز تولد و مرگ بعضی‌ها فقط برای خانواده‌ی آن‌ها مهم نیست، برای همه مهم است. چون طوری زندگی کرده‌اند که ما خیلی چیزها را از زندگی آن‌ها یاد می‌گیریم. چه قدر خوب است ما هم مثل آن‌ها طوری زندگی کنیم که نه تنها پدر و مادر که همه‌ی خانواده و فامیل یا همه‌ی دوستان، نام و یاد ما را گوشه‌ی تقویم دهندشان برای همیشه یادداشت کنند.

افسانه موسوی گرمارودی

تصویرگر: عاطفه فتوحی



۲۹ آذر
شنبه

۱ دی
دوشنبه

۳۰ آذر
یکشنبه

تولد حضرت زینب (س) و روز پرستار





گل سرم افتاده توی آب

● سرور کتبی ● تصویرگر: عاطفه ملکی جو

وزد زیر گریه. همه دور او جمع شدند و گفتند:
«گریه نکن. پیدا می شود.»
پروانه با گریه گفت: «افتاده توی آب. چه طوری
پیدا می شود؟»

قورباغه خندید و گفت: «یک پپر، دو پپر، سه پپر
می کنم، گل سر را پیدا می کنم.»
و روی برگ، سه تا پرید و شیرجه زد توی آب چشمه.
قورباغه کمی بعد، از آب بالا آمد. با چی؟ با گل
سر؟ نه. با یک لنگه کفش.

سنجاب قهوه‌ای با خوش حالی فریاد زد: «وای، لنگه
کفش من! هفته‌ی قبل گمش کرده بودم.»
پروانه جیغ زد: «های... وای... پس گل سر قرمزم کو؟»

پروانه تشنه‌اش بود. آمد سر چشمه آب بخورد که
یک دفعه عکس خودش را در آب دید. داد زد: «های...
وای... گل سرم افتاده توی آب.»
قورباغه که روی سنگی نشسته بود، گفت: «گل سر؟»
پروانه گفت: «بله. یک گل سر قرمز. امروز زدم به
موهایم؛ ولی حالا نیست. افتاده توی آب. های... وای...»



همه با تعجب به او نگاه کردند. لاک پشت گفت:
«چرا این طوری به من نگاه می کنید؟»

و به عکس خودش در آب چشمه نگاه کرد و زد
زیر خنده: «هاهاها. این خال قرمز را روی دماغ من
ببینید. این از کجا آمد؟ هاهاها...»

پروانه جیغ زد: «پیدا شد. این گل سر من است.» و
زود پرید و گل سر را از روی دماغ
لاک پشت برداشت. لاک پشت
گفت: «چی شد؟»

قورباغه گفت: «هیچی.
چشمه تمیز شد. برو
راحت بخواب.»
پروانه خندید و به
هوا پرید.

قورباغه گفت: «یک پیر، دو پیر، سه پیر می کنم، گل
سر را پیدا می کنم.» و سه تا پرید و رفت توی آب.
کمی بعد بالا آمد. این دفعه با چی؟ با یک لیوان.
خرگوش گفت: «لیوان من! دیروز گمش کرده بودم.»
پروانه باز هم زد زیر گریه و قورباغه دوباره پیرپیر
کرد و دوباره و دوباره رفت توی آب و هر بار با
یک چیز بالا آمد. یک دمپایی، مدادرنگی،
گوشواره و...

صدای گریه‌ی پروانه، بلند
و بلندتر شد.

در همین موقع لاک پشتی
سرش را از آب بیرون آورد
و گفت: «چه خبر است؟
چه قدر سروصدا می کنید؟»



کتاب کودک

پیرزندهادی
تصویرگر: سمیه محمدی

من یک کتاب هستم
یک نقطه گیر کردم
توی کتابخانه
خود را اسیر کردم

همسایه‌ی دو غولم
دوتا کتاب فرهنگ
یک دوست هم ندارم
در این اتاقک تنگ

این جا که جای من نیست
با دست و پای کوچک
جای بزرگسال است
نه یک کتاب کودک



کشف تازه

سمیه تورجی

در طعم و رنگ مختلف
صد دفعه آن را دیده‌ام
هر بار چیز تازه‌ای
درباره‌اش فهمیده‌ام

من کشف کردم، آب هم
شیرین و شور و رنگی است
وقتی که توی خربزه
یا گوجه و نارنگی است

سبز و سفید و صورتی
در سیب و انگور و هلوست
توی علوم ما ولی
بی مزه و بی رنگ و بوست



پرده‌های وسواسی اتاق پیرمرد

تصویرگر: ثریا مختاری

«سین. قاف»، سنجاق قفلی معمولی نیست. او روان‌شناس اشیا و چیزهاست. هر کسی گیر بیفتد تماس می‌گیرد تا او برود و کمکش کند. معمولاً لباس‌های پاره، کیف‌های خراب، پیراهن‌های بی‌دکمه با سین. قاف تماس می‌گیرند. «طلایی» سنجاق قفلی کوچولو، دستیار اوست. سین. قاف، دایی طلایی است.

نور خورشید به طرف گردن پیرمرد حرکت می‌کرد. سین. قاف به خودش زد گفت: «راستی چه کسی زنگ زد بیایم این جا؟» همان لحظه صدای جیغ و داد طلایی از گردالی پایین بدنش بالا زد.

جیسیییییغ
ویسیییییغ...

پیرمرد، تپلی بود. یک ساعت بود که تازه به خواب رفته بود. هر نفسی که می‌کشید تخت خواب بالا می‌رفت، پایین می‌آمد. نور از پنجره افتاده بود روی شکم قلمبه‌اش.

خخخخ... پوو

میل پرده داشت تکان تکان می‌خورد و طلایی و سین. قاف ترسیده بودند. سین. قاف داد کشید:

یاهاهای
وااهاهای... زلزله‌هههه...

سین. قاف و طلایی روی میل پرده‌ی اتاق نشسته بودند. پیچ‌پیچی حرف می‌زدند تا پیرمرد بیدار نشود.

دایی خان، از این جا پرتاب
نشویم روی شکم آقا بزرگ.

زلزله بند آمد و میل پرده صدایش را نازک کرد و با خنده گفت: «اِهِن. ای روان‌شناس نازک نارنجی.» طلایی قفلش را سفت کرد و کلاهش را محکم کشید روی کلاهش و گفت: «تو سقف بالای سرت بلرزد نمی‌ترسی؟»

آهان خوشم آمد. توبه این
ریزه‌میزگی بیفتی روی شکم از
خواب می‌پرد؟

آخ مدلم قشنگم.

وای مدلم خوشگلم.

سین. قاف گفت: «آهان خوشم آمد. پس تو بودی تماس گرفتی میل پرده ی زلزله؟»
میل پرده گفت: «اِهن، خواستم یک تکانی بخورم سر حال شوید. فکر نمی کردم بترسید.»
طلایی کلاهش را صاف کرد و گفت: «نگفتی با جیغ و داد ما این پیرمرد بیچاره از خواب می پرد؟»
سین. قاف گفت: «اصل مطلب را بگو کارمان را بکنیم و برویم.»

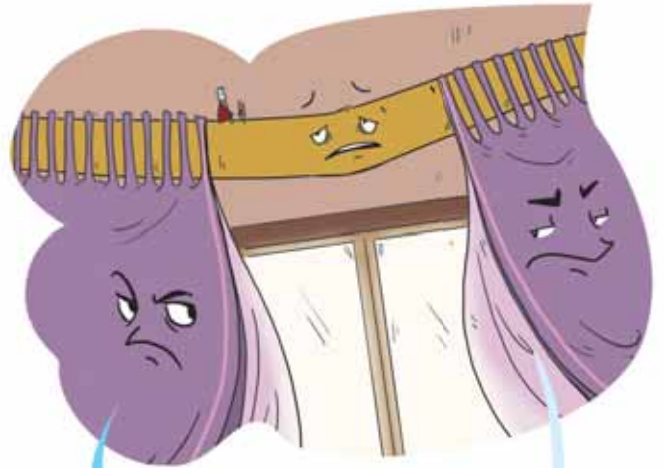
میل پرده صدای کُلفتش را نازک تر کرد و گفت: «دو تا پرده از من آویزانند. اِهن، همین زیر خودتان.»
سین. قاف شنش را انداخت پشتش و گفت: «آهان خوشم آمد. لابد پرده ها نمی خواهند به هم بچسبند.»

سین. قاف گفت: «به این کار شما می گویند وسواس، پرده ها.»

طلایی گفت: «همیشه که نمی شود خوشگل و مرتب و ایشان فیشان باشیم.»

سین. قاف گفت: «مثل باغبانی که پاهایش خاکی می شوند، پس درخت ها را ول کند؟»

طلایی گفت: «مثل مکانیکی که دست هایش روغنی می شوند، پس ماشین ها را ول کند؟»



من هم به مدلم دست نمی زنم، وییییس!

من هم به مدلم دست نمی زنم، اییییس!



پرده ی راستی به پرده ی چپی گفت: «چه دلم برایت تنگ شده بود وسواسی من.»

پرده ی چپی هم گفت: «من هم دلم برایت تنگ شده بود ایشان فیشانی من.»

سین. قاف و طلایی که خیالشان راحت شد، باز شدند و بسته شدند و از پرده ها جدا شدند و خداحافظی کردند.

پیرمرد تپلی هم چرخید به طرف پنجره و شکم قلمبه اش افتاد روی تخت خواب. تخت خواب دوباره با خروپف پیرمرد بالا رفت و پایین آمد. بالا رفت و پایین آمد. بالا رفت و...

میل پرده با غصه گفت: «این پیرمرد مریض است. اِهن، دوا خورده خوابیده. اگر نور بخورد به صورت پیرمرد، بیچاره بیدار می شود. هر چه می گویم به هم وصل شوید گوش نمی کنند.»

همان لحظه سین. قاف موشکی روی پرده ی راست رفت. طلایی هم تیزکی روی پرده ی چپ. میل پرده هم از وسط خم شد. پرده ها به هم نزدیک شدند. سین. قاف باز شد و بسته شد. طلایی هم باز شد و بسته شد. پرده ها به هم چسبیدند.

وقتی هوا سرد می شود

وقتی هوا سرد می شود بهتر است چند کار را با دقت
 بیش تری انجام دهیم:

- ❄️ بیش تر ورزش کنیم و مراقب باشیم جلوی باد و سرما
 قرار نگیریم.
- ❄️ تخم مرغ بخوریم. چای را همراه هل، زنجبیل، زعفران یا
 دارچین استفاده کنیم.
- ❄️ آب را سرد یا همراه با یخ نخوریم. در فصل سرما کم تر
 دوغ و ماست مصرف کنیم.
- ❄️ جای سرد و نمناک نخواییم. موقع خواب لباس مناسب
 بپوشیم؛ یعنی از لباسی که بدن ما را کامل می پوشاند؛
 استفاده کنیم و روانداز مناسبی داشته باشیم.
- ❄️ از مخلوط آب و عسل استفاده کنیم و خوردن ترشی ها
 را کنار بگذاریم.
- ❄️ این طوری بدن مقاوم تری خواهیم داشت و کم تر بیمار
 می شویم.

کاردستی حرکتی

طرح و اجرا: فاطمه رادپور
عکاس: اعظم لاریجانی



وسایل مورد نیاز: نی، سیخ چوبی
(می‌توانید به جای آن از مفتول فلزی و یا شاخه‌ی
درخت استفاده کنید). کاغذ رنگی، کاغذ کادو،
چسب مایع، قیچی.



۱ دو موضوع انتخاب کنید که با هم ارتباط داشته باشند؛ مانند قایق و دریا.

۲ یک نی بردارید. چوب را از داخل آن عبور دهید. اندازه‌ی چوب بزرگ‌تر از نی باشد تا سر و ته چوب از نی بیرون بیاید.



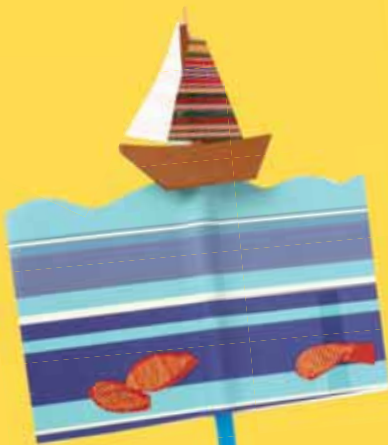
۳ قایق و دریا را جداگانه بسازید. می‌توانید آن‌ها را نقاشی کنید و دورشان را برش بدهید و یا با کلاژ کاغذهای رنگی و کاغذ کادو آن‌ها را بسازید. دریا را روی نی و در قسمت بالای آن بچسبانید.



قایق را هم روی چوب و در قسمت بالای آن بچسبانید. حالا انتهای چوب را که قایق به آن چسبیده، حرکت دهید. قایق روی دریا حرکت می‌کند.

۴

* ایده‌های خود را بسازید عکس بگیرید، برای ما بفرستید و جایزه بگیرید. منتظر کارهای قشنگ شما هستیم.





● بهروز رضایی
● تصویرگر: رضا مکتبی

دلسوز همه

*ابوهاشم یکی از یاران امام حسن عسکری^(ع) بود. حاکم آن زمان دستور داده بود با همه یاران امام، بدرفتاری کنند. او را هم به زندان انداخته بود.

یک روز، او پنهانی پیامی به امام فرستاد و گفت: «در زندان ما را بسیار آزار می‌دهند.» امام نامه‌ای برای او فرستاد و در آن نوشت: «ناراحت نباش؛ تو امروز تا ظهر آزاد می‌شوی و نمازت را در خانه می‌خوانی.» هنوز ظهر نشده بود، که او از زندان آزاد شد و به خانه‌اش رفت.

تازه به خانه رسیده بود که کسی در زد و کیسه‌ای پول همراه یک نامه به او داد. سکه‌ها را امام برای او فرستاده بود و در نامه نوشته بود: «اگر به پول بیش‌تری نیاز داشتی، بگو و خجالت نکش.» ابوهاشم به آن پول‌ها نیاز داشت. او مدت زیادی در زندان بود و نتوانسته بود کار کند.



● نویسنده: الیگو سیلوستر
● مترجم: مجید عمیق
● تصویرگر: سام سلماسی

ریشه‌ها باید خودشان تلاش کنند

روزی از روزها دو همسایه تصمیم گرفتند در حیاط خانه‌شان باغچه درست کنند. آن‌ها گل‌ها و گیاهان مختلفی در باغچه کاشتند و هر روز به آن‌ها آب می‌دادند. اوّلی به اندازه‌ای که لازم بود به گل‌ها و گیاهانش آب می‌داد. در حالی که دومی بیش از اندازه به آن‌ها آب می‌داد.

گیاهان و گل‌های باغچه‌ی اوّلی خیلی خوب رشد کردند؛ اما باغچه‌ی دومی خیلی سبزتر به نظر می‌رسید. یک شب، باران شدیدی بارید. فردای آن روز، باغچه‌ی دومی از بین رفته بود و همه‌ی گل‌ها و گیاهانش از ریشه در آمده بودند؛ اما باغچه‌ی اوّلی آسیبی ندیده بود.

دومی با تعجب نگاه کرد و به همسایه‌اش گفت: «من و تو که با هم باغچه‌ها را کاشتیم و آب دادیم. چرا باغچه‌ی من از بین رفت و برای باغچه‌ی تو اتفاقی نیفتاد؟»



«*صالح، افسری بسیار خشن و بداخلاق بود. یک روز خلیفه او را صدا زد و گفت: «حسن بن علی را به زندان بینداز و هر چه می توانی آزارش بده.»
صالح خندید و گفت: «خیالتان راحت باشد. من دو نفر از بدترین و بی ادب ترین سربازها را به نگهبانی او می گذارم.»
چند روز گذشت. صالح سری به زندان زد تا ببیند چه خبر است؛ اما خیلی تعجب کرد. آن دو سرباز، در حال نماز خواندن بودند.
به آن ها گفت: «این مرد، دشمن خلیفه است. قرار است او را آزار بدهید. آن وقت دارید با او نماز می خوانید؟»
آن ها گفتند: «او بسیار بی آزار است. روزها، روزه می گیرد و شبها تا صبح نماز، دعا و قرآن می خواند. ما با او بد رفتاری کردیم؛ اما او با ما مهربانی کرد. ما او را آزار دادیم؛ اما او حتی حرف بد هم به ما نزد. او هرگز عصبانی نمی شود. ما نمی توانیم به او بی احترامی کنیم.»

همسایه جواب داد: «تو خیلی به باغچه ات می رسیدی. خیلی به آن آب می دادی؛ به همین خاطر گیاهان و گل های باغچه ی تو تلاش نکردند تا در عمق خاک ریشه بزنند و جای شان را محکم کنند؛ اما گیاهان باغچه ی من در خاک ریشه دو اندند؛ برای همین آسیبی ندیدند.»





دوست قدیمی

علی باباجانی

تصویرگر: عاطفه ملکی جو

من دو تا مادربزرگ دارم. مادرِ بابا و مادرِ مامان. پارسال شب یلدا خانه‌ی مادر بابا بودیم. ما شب یلدا یک سال خانه‌ی مامان بابا هستیم و یک سال خانه‌ی مامان مامان. خانه‌ی مامان بابا شب یلدا خیلی شلوغ می‌شود؛ چون نوه‌های زیادی دارد؛ اما خانه‌ی مادر مامان خلوت است؛ چون فقط من و بابا و مامان هستیم. او بچه‌ی دیگری ندارد.

وقتی به خانه‌ی مادر بابا رفتیم، هنوز هیچ کس نیامده بود. مادربزرگ یک جعبه کوچک را نشان داد و گفت: «لطفاً گوشی و تبلت را در جعبه بگذارید.»

من گفتم: «می‌خواهم بازی کنم. حوصله‌ام سر می‌رود.»

مادربزرگ گفت: «قول می‌دهم نگذارم حوصله‌ات سر برود.»

آن وقت مادربزرگ رفت و یک کدو آورد. کدو را تکه کرد و تخم کدوها را در آورد. کدو را در قابلمه ریخت و گفت: «حالا نوبت تخمه کدوهاست. دیگر لازم نیست از بیرون تخمه بخریم. آن‌ها را که شستیم، نمک می‌زنیم و تفت می‌دهیم.»

مادربزرگم واقعاً هنرمند است. تخم کدوها که آماده شد، من آن‌ها را در کاسه‌های کوچک ریختم. مامان بزرگ گفت: «حالا باید کمک کنی میوه‌ها را تزئین کنیم.»





معرفی کتاب



نام کتاب: یک شب عجیب
نویسنده: مصطفی رحماندوست
ناشر: امیر کبیر



نام کتاب: یک، دو، سه، چلیک
نویسنده: سمیرا قتیومی
ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی



نام کتاب: وای، چقدر پاناما قشنگ است!
نویسنده: یانوش
مترجم: گیتا رسولی
ناشر: محراب قلم

من تگه‌های هندوانه را به شکل قلب‌های کوچک و بزرگ درآوردم. انارها را هم دانه کردیم. همه چیز آماده بود.

شب عموها و عمه‌ها با بچه‌هایشان آمدند؛ همه می‌گفتند و می‌خندیدند. مامان بزرگ به بابای من گفت: «برو دوست قدیمی من را بیاور. بدون او امشب به من خوش نمی‌گذرد.»

بابا هم گفت چشم و رفت. از مامان پرسیدم: «بابا کجا رفت؟»

مامان گفت: «صبر کن خودت می‌بینی.»
طولی نکشید که بابا برگشت.

پشت سرش مامان مریم، مامان مامانم، با یک ظرف شیرینی وارد شد. شیرینی را خودش درست کرده بود.

آن شب به همه‌ی ما خیلی خوش گذشت.





همان می توانیم

● بهاره جلالوند
● تصویرگر: کیانا میرزایی

برای شما مدرسه رفتن چه سختی‌هایی داشت؟
من یک سال دیرتر از بقیه‌ی بچه‌ها و با خواهرم که او هم نابیناست و از من کوچک‌تر است، به مدرسه می‌رفتم. چون خانه‌ی ما به مدرسه‌ی نابینایان خیلی دور بود، خانواده‌ام صبر کردند یک سال بزرگ‌تر شوم و همراه خواهرم به مدرسه بروم. البته بعد از یک ماه‌ونیم به مدرسه رفتم؛ چون جنگ تحمیلی شروع شد و مدرسه تعطیل شد.

بعضی از بچه‌ها وقتی برای اولین بار به مدرسه می‌روند، گریه می‌کنند؛ اما من وقتی مدرسه‌ها تعطیل شدند، خیلی گریه کردم. بعد از مدتی، مدرسه‌ای پیدا کردیم که به خانه نزدیک‌تر بود. با سرویس به مدرسه می‌رفتیم. برای همین باید صبح خیلی زود از خواب بیدار می‌شدیم. موقع برگشتن هم یک ساعت پیش‌تر در مدرسه می‌ماندیم تا با سرویس برگردیم و وقت‌مان هدر می‌رفت. در مدرسه، دانش‌آموزان ناشنوا و کم‌توان ذهنی هم با سن‌های مختلف بودند. برای همین کار ما کمی سخت می‌شد. چون بچه‌ها با هم تفاوت داشتند.

بعضی از ما فکر می‌کنیم برای موفقیت باید همه چیز داشته باشیم؛ ولی در واقع باید خوب تلاش کنیم و امید داشته باشیم. «دکتر علی صابری»، برای موفقیتش خیلی تلاش کرده است و با این که نابینا یا روشندل است، هیچ وقت از تلاش در زندگی ناامید نشده است.



مدرسه رفتن برای آدم‌های نابینا، سختی‌های خودش را دارد. نزدیک مدرسه‌ی ما، کانال‌های بزرگ آب بود. از این کانال‌ها برای کشاورزی استفاده می‌کردند. یک‌بار که داشتیم برای جهت‌یابی با عصای سفید تمرین می‌کردیم، من داخل یکی از آن‌ها افتادم.



شما تفریح هم داشتید؟

بله، فوتبال را خیلی دوست داشتم و با وجودی که نابینا بودم، با بچه‌ها فوتبال بازی می‌کردم. حتی دوچرخه هم سوار می‌شدم. به کتاب‌های غیر درسی و مجله ورزشی، علاقه داشتم. مادرم همیشه برایم کتاب و مجله می‌خواند. آن موقع کتاب غیر درسی برای نابینایان نبود؛ ولی دلم می‌خواست خودم کتاب‌ها و مجله‌ها را بخوانم.

فکر می‌کردید وکیل بشوید؟

از بچگی دوست داشتم بتوانم به همه‌ی سؤال‌ها جواب بدهم. یک بار یکی از معلم‌ها ماجرای یک وکیل موفق را تعریف کرد که نابینا بود. همین باعث شد تا من تصمیم بگیرم وکیل شوم.

بچه‌هایی که دارای معلولیت هستند چه کار کنند که موفق شوند؟

باید معلولیت خود را قبول کنند و از توانایی‌های

دیگرشان به جای چیزی که ندارند، کمک بگیرند.

بچه‌هایی که دوستانی با معلولیت‌های مختلف دارند، چه کار باید کنند؟

برای آن‌ها دوستان خوبی باشند و تفاوت‌های آن‌ها را

پذیرند و بدانند که همه‌ی آدم‌ها از نظر احساسی شبیه هم هستند؛ حتی اگر از نظر جسمی با هم فرق داشته باشند.



سرگرمی

بگرد و پیدا کن

سام سلماسی

در این دو تصویر ده اختلاف پیدا کن.



جالب و خواندنی

مجید عمیق

پروانه‌ی چشم جغدی روی هر کدام از بال‌هایش لکه‌ی بزرگی شبیه چشم‌های جغد دارد. پرندگان از جغدی می‌ترسند. به همین خاطر وقتی این پروانه بال‌هایش را باز می‌کند پرندگان فریب می‌خورند و این پروانه از خطر شکار شدن در امان می‌ماند.

بازی ریاضی

عددهای ۳، ۳، ۴، ۴، ۵، ۵ را طوری در خانه‌های خالی این مربع قرار دهید که مجموع ارقام ردیف‌های افقی، عمودی و مایل عدد ۱۲ شود.

		۵
	۴	
۳		

بگرد و پیدا کن

سام سلماسی

راه را به کرم کوچولو نشان بده.





مداد فر فرهای

● صادق جلایی فر
● عکاس: اعظم لاریجانی

وسایل زیر را آماده کنید تا با هم یک کاردستی علمی بسازیم.

این کاردستی را حتماً حتماً باید با یک بزرگ‌تر انجام بدهید.

● یک عدد مداد (مداد پاک‌کن دار بهتر است)

● یک میخ بلند یا چوب نازک

● یک مقوای دایره‌ای رنگارنگ (مرکز آن را سوراخ کنید)

● پونز یا سوزن ته‌گرد

● یک قطعه مقوای مستطیل شکل (وسط آن را سوراخ کنید)

● یک تکه فوم یا مقوای

● چاقو یا تیغ موکت‌بری



از یک بزرگ‌تر بخواهید

تا شیارهایی به شکل عدد ۷ روی مداد ایجاد کند.

مستطیل مقوایی را با استفاده از سوزن یا یک

تکه فوم به انتهای مداد وصل کنید.

اگر از پونز استفاده می‌کنید، فوم لازم ندارید.

دقت کنید که مستطیل بتواند آزادانه بچرخد

و به سوزن یا پونز گیر نکند.

میخ یا چوب نازک را به سرعت روی شیارهای مداد بکشید.

چه فر فرهای شما!

همین کار را با دایره رنگی هم انجام دهید.



پدر و مادر گرامی
چگونه این تصویر را دانلود کنیم؟
با یک گوشی هوشمند، به کافه بازار یا هر فروشگاه رایگان دانلود
اپلیکیشن بروید و عبارت QR را جست‌وجو کنید. بارکد را به
سادگی می‌توانید، با هر یک از این برنامه‌ها بخوانید:

● QR CODE READER ● RED LASER

○ زهرا اسلامی
○ عکاس: اعظم لاریجانی
○ تصویرگر: میثم موسوی

سالاد مراکشی

آشپزی
من و مامان



مواد لازم

- ✿ سیب زمینی، چهار عدد متوسط
- ✿ جعفری خرد شده، نصف پیمانه
- ✿ پیاز قرمز، یک عدد کوچک
- ✿ سیر، یک حبه رنده شده
- ✿ نمک و فلفل سیاه، به مقدار لازم
- ✿ روغن زیتون، یک قاشق غذاخوری

طرز تهیه

- ۱ من سیب زمینی‌ها را خوب شستم. به کمک مامان آن‌ها را پوست کندم و خرد کردم.
 - ۲ مامان، سیب زمینی‌ها را داخل قابلمه ریخت. کمی آب و نمک به آن اضافه کرد و روی حرارت گذاشت تا بیست دقیقه بپزد.
 - ۳ مامان، سیب زمینی پخته‌ها را در ظرفی ریخت. من جعفری و پیاز و سیر را به آن اضافه کردم.
 - ۴ نمک و فلفل و روغن هم ریختم.
 - ۵ همه‌ی مواد را خوب با هم مخلوط کردیم.
- سالاد سیب زمینی ما خیلی خوشمزه شده بود.

